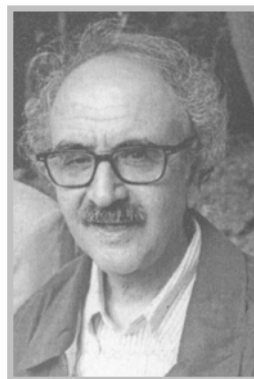


محمدی اخوان ثالث

کسی که من فهم شعر حافظ را به او یاد دادم



دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

یادداشت سردبیر

محمدی اخوان ثالث (م. امید)، شاعر بزرگ معاصر، در چهارم شهریور ۱۳۶۹ در تهران زندگی را بدرود گفت. حسب الوصیه جنازه اش را از تهران به مشهد بردند و در جوار آرامگاه فردوسی شاعر بزرگ ملی ایران در باغ شهر توس به خاک سپردند. در این شماره‌ی حافظ، به پاس‌داشت نام و اندیشه و شعر او مقاله‌ای از استاد دکتر شفیعی کدکنی به شما ارمغان کرده‌ایم.

می‌دهد. اتفاقاً بهترین نمونه‌های این ظهورات به‌هنگامی است که تناقض در میدان الهیات خود را جلوه‌گر می‌کند. خیام، حافظ و مولوی میدان اصلی هنرشان در تجلی تناقض‌های الهیاتی ذهن ایشان است. به همین دلیل آن‌ها که در تفسیر شعر حافظ کوشیده‌اند یا رفع یکی از دو سوی تناقض شعر او را تفسیر کنند (الحدادی محض یا مذهبی خالص) دورترین درک را از شعر او داشته‌اند.

شاید یکی از عوامل اصلی عظمت هنرمندان، همین نوع تناقضی باشد که در وجود ایشان خود را آشکار می‌کند.

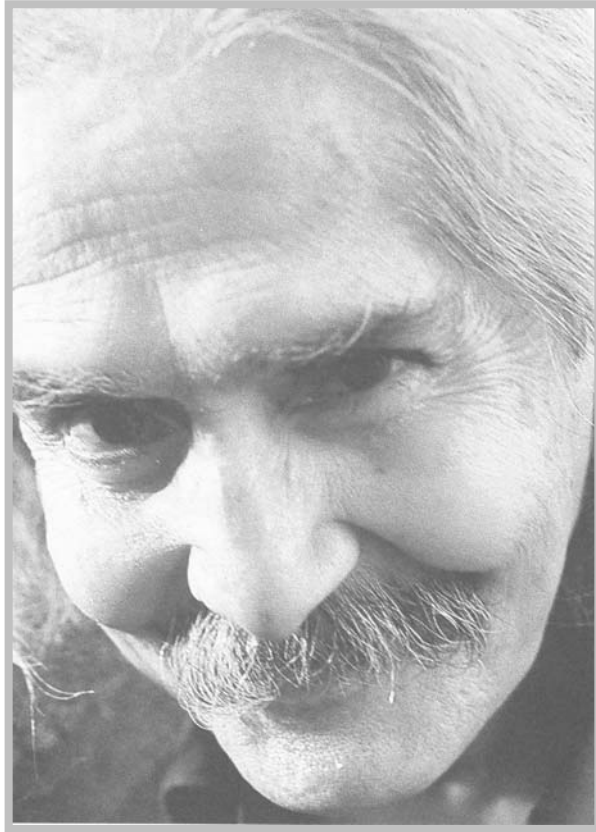
اخوان ثالث، از این لحاظ هم نمودار برجسته‌ای بود از یک هنرمند بزرگ که چندین تناقض را، تا آخر عمر، در خود حمل می‌کرد و خوش‌بختانه هیچ‌گاه نتوانست خود را از شر آن‌ها نجات بخشد.

در ارتباط با اکنون و گذشته‌ی ایران، که برای او تجزیه‌ناپذیر بودند، او همواره گرفتار نوعی تناقض بود. عشق و نفرت، یا حب و بغض توأمان Ambivalence او، نسبت به «باغ بی‌برگی» - که رمزی است از ایران معاصر - انگیزه‌ی زیباترین خلاقیت‌های شعری اوست:

□ در این لحظه، هیچ تردیدی ندارم که هر هنرمند بزرگی، در مرکز وجودی خود، یک تناقض ناگزیر دارد. تناقضی که اگر روزی به ارتفاع یکی از نقیضین منجر شود، کار هنرمند نیز تمام است و دیگر از هنر چیزی جز مهارت‌های آن برایش باقی نخواهد ماند. کشف مرکز این تناقض‌ها، در هنرمندان، گاه بسیار دشوار است و چنان‌که جای دیگر بحث کرده‌ام، خاستگاه این تناقض همان «اراده‌ی معطوف به آزادی» است که در کمون ذات انسان به ودیعت نهاده شده است.

خلاقیت هنری، چیزی جز ظهورات گاه‌گاه این تناقض نیست. خیام، جلال‌الدین مولوی، حافظ و حتا فردوسی گرفتار این تناقض بوده‌اند. ناصر خسرو کوشیده است که این تناقض را، آگاهانه، حل کند ولی ناخودآگاه از گوشه و کنار هنرش این تناقض خود را نشان می‌دهد.

محور این تناقض وجودی هنرمندان می‌تواند از امور فردی و شخصی سرچشمه بگیرد و می‌تواند در حوزه‌ی امور تاریخی و اجتماعی و ملی خود را بنمایاند و حتا در ورای مسایل تاریخی و اجتماعی و ملی در حوزه‌ی الهیات هم این تناقض خود را نشان



به عزای عاجلت، ای بی‌نجابت باغ!
بعد از آن که رفته باشی جاودان بر باد
هرچه هر جا ابر خشم از اشک نفرت باد آبستن
هم‌چو ابر حسرت خاموشبار من

(«پیوندها و باغ»)

و از سوی دیگر:

باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟
خنده‌اش خونی ست اشک‌آمیز
جاودان بر اسب یال‌افشان زردش می‌چمد در آن
پادشاه فصل‌ها پاییز

(«باغ من»)

این تناقض، در حوزه‌ی الهیات هم به زیباترین وجهی در شعر او خود را نشان می‌دهد. در شعر بی‌مانند «نماز»:

مستم و دانم که هستم من
ای همه هستی ز تو آیا تو هم هستی؟

(«باغ من»)

که در یک آن، به نفی و اثبات یک‌چیز می‌پردازد. حتا اگر به عمق قضیه‌ی «مزدشت» او توجه کنیم، خواهیم دانست که مزدشت، شکل‌گیری همین تناقض است. یعنی او برای این‌که خودش را، به‌ظاهر، از این تناقض نجات دهد، مزدک و مزدشت را به عقیده‌ی خودش آستی داده و بدین‌گونه اجتماع نقیضین عجیب و غریبی را تصویر می‌کند. جلوه‌ای از تعارض آن دو را در شعر «و ندانستن» در مجموعه‌ی از این اوستا قبلاً در ۱۳۴۰ نشان داده بود.

ستایشی که از زندگی و مزدشت می‌کرد (هم در مؤخره‌ی از این اوستا و هم در مقدمه‌ی ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم) نمودار دیگری بود از ظهورات این تناقض در اعماق هستی او. مزدشت، شکل اساطیری این تناقض بود و زندگی شکل تاریخی و حتا فردی این تناقض. و به همین دلیل، عزیزترین چهره‌ی تاریخ ایران در دوره‌ی اسلامی برای او، تا آن‌جا که من می‌دانم، خیام بود. خیامی که از خلال آن مجموعه‌ی رباعیات، تناقض وجودی انسان را شکل بخشیده و می‌توانست آینده‌ای باشد برای لحظه‌هایی از هستی اخوان ثالث.

زندیق و مزدشت، شکل نظری و آگاهانه‌ی این تناقض است و شاید اگر این تناقض هم‌چنان در کمون ذات او می‌ماند و می‌جوشید و به‌صورت تئوری خود را آشکار نمی‌کرد، خلاقیت هنری او، در همان اوج سال‌های ۳۴-۴۴ بیش‌تر ادامه می‌یافت. از وقتی که آگاهانه به موضوع اندیشید، قدری از آن اوج‌ها فرود آمد. زیرا می‌خواست این بینش تراژیک (Tragic vision) خود را توضیح منطقی و عقلانی بدهد.

من اگر متجاوز از یک ربع قرن، زندگی او را از نزدیک ندیده بودم و در احوالات مختلف با او نزیسته بودم، امروز فهم درستی از شعر حافظ نمی‌توانستم داشته باشم. اخوان، مشکل شعر حافظ را برای من حل کرد، بی‌آن‌که سخنی در باب حافظ، یا توضیح

شعرهای او گفته باشد. من از مشاهده‌ی احوال و زندگی اخوان متوجه این نکته شدم که چرا حافظ «خرقه‌ی زهد» و «جام می» را «از جهت رضای او» با هم می‌داشته است.

دریغا که به دلایلی، اکنون مجال آن نیست تا لحظه‌هایی از تجسم این تناقض‌ها را در گفتار و رفتار او نقل کنم. زیباترین سخنان و طنزآمیزترین لحظه‌هایی که در عمر خویش شنیدم و دیدم، همین گفته‌ها و لحظه‌ها بود، شب قدری نصیبم شد ولی قدرش ندانستم.

اکنون می‌فهمم که چرا در دوره‌ی سلطه‌ی ژدانف Zhdanov ادبیات و فرهنگ شوروی به انحطاط گرایید، زیرا در آن ایام، به این تناقض که محور هنرهایست، نمی‌خواستند میدان بدهند و می‌گفتند: باید یکی از دو سوی این تناقض به نفع ایدئولوژی حزب مرتفع شود و نمی‌دانستند که ارتفاع یکی از دو سوی این تناقض به‌معنی پایان‌یافتن خلاقیت هنری است.

به زبان ساده، می‌توانم بگویم که هیچ شعر حزبی یا مذهبی خالص، تاکنون ندیده‌ام که ارزش هنری هم داشته باشد. بی‌گمان اگر شعری مذهبی - که ارزش هنری داشته باشد - یافت شود، به ناگزیر صبغه‌ای از عرفان و گاه زندقه در آن وجود دارد و این لازمه‌ی خلاقیت هنری است.

من این نکته را از زندگی با اخوان آموختم. ■

پی‌نوشت: ۱- نگاه کنید به موسیقی شعر، چاپ دوم، فصل مربوط به حافظ.